

هو العليم

کیفیت مختلف تعابیر فقهاء در ماهیت ارتداد

سلسله دروس خارج فقه - ارتداد - جلسه هفتم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مضامین مختلفه روایات دالّ بر ارتداد

در جلسات قبل عرض شد روایاتی که دال بر تحقق ارتداد هستند مضامین مختلفه‌ای دارند و فقهاء براساس این مضامین در بیان مطلب دارای تعبیر مختلفه‌ای هستند. نکته مهمی که مطلب ما در این جلسه حول و حوش آن دور می‌زند این است که ما در تعبیری که فقهاء از ثبوت و اثبات ارتداد ذکر کرده‌اند، می‌بینیم که حکم را در بعضی از موارد مستند به انکار ضروری کرده‌اند ولو اینکه خود شخص عالم به این ضروری نباشد؛ من باب مثال شخص در دارالاسلام است و ضروریات در آنجا مبرهن و واضح است، در بعضی از اطلاقات هم می‌بینیم که حکم مستند به علم قائل به انکار ضروری است ولو اینکه خود آن عقیده ضروری نباشد. حالا ما این مطالبی را که اینها بیان فرموده‌اند عرض می‌کنیم تا اینکه بعد آن مسئله مهم و اساسی در بحث

ارتداد را که مطالب ما بر آن محوریت دور می‌زند مطرح کنیم.

در ارشاد، دروس، ذکر، بیان و روضه که شرح لمعه می‌باشد، منکر ضروری را از کفار می‌شمارند و قائل به آن را بعد از اسلام، مرتد می‌شمارند و می‌فرمایند: «**لَا أَجْدُ فِيهِ خِلَافاً**».^۱

در کشف اللثام، منکر ضروری را در صورتی کافر به حساب می‌آورد که «**إِذَا عَلِمَ أَنَّهُ مِنْ ضَرُورِيَّاتٍ**»^۲ یعنی انکار ضروری در صورتی است که قائل، عالم باشد به اینکه این ضروری است. اما اگر شخصی عالم نباشد به اینکه این مسئله، مسئله فقهیه و شرعیه، از ضروریات است و در عین حال انکار کند، این انکار موجب کفر نخواهد بود.

حتی در جایی صحبتی شد که دو نفر که قطعاً

۱. جواهر الکلام، ج ۶، ص ۴۶:

«إِذَا ضَاطَبُهُ مَنْ خَرَجَ عَنِ الْإِسْلَامِ بِأَنْ وَصَفَ غَيْرَهُ وَلَوْ بِالْإِرْتِدَادِ أَوْ مَنْ انْتَحَلَهُ وَلَكِنْ جَحَدَ مَا يَعْلَمُ مِنَ الدِّينِ ضَرُورَةً كَالْخَوَارِجِ وَالْعُلَاةِ كَمَا فِي الْإِرْشَادِ وَالدَّرُوسِ وَالدِّكْرِ وَالْبَيَانِ وَالرَّوَضِ وَالرَّوَضَةِ، بَلْ لَا أَجْدُ فِيهِ خِلَافاً».

۲. کشف اللثام، ج ۱، ص ۴۰۲:

... و سواءً كان الكافر أصلياً أو مُرتدّاً فهو نجسٌ، لعموم الأدلّة، و سواءً انتمى إلى الإسلام كالخوارج و التّوابع و العلّة و المَجَسّمة، و كلّ من أنكر ضرورياً من ضروريّات الدّين مع علمه بأنّه من ضروريّاته.

مجتهد بودند و از معمرین بودند در یک مسئله
ضروری از ضروریات دین باهم بحث می کردند! اگر
بخوایم بگوییم که نفس ضروری، بدون علم به
ضروری بودن، انکارش موجب کفر و ارتداد است،
بنابراین این مسئله خیلی از موارد را شامل می شود
که قطعاً خلاف است!

تلمیذ: شهید هم علم به ضروری را شرط
احترازی می دانسته است.

استاد: نه، در بعضی از موارد علم را نیآورده اند.
حالا در اینجا عرض خواهیم کرد که بعضی ها نفس
انکار ضروری را **ولو مع عدم العلم إذا نشأ فی دار
الإسلام**، موجب ارتداد می دانند. البته ما در جمع بین
اقوال، بیان خودمان را عرض خواهیم کرد، فعلاً
تعابیری را که در بیان ارتداد دارند می گوئیم.

و الظاهر أنّ المراد بالضروريّ الذي يُكفرُ منكِرُهُ الذي ثَبَّتَ عنده يقيناً كونه من الدّين
ولو كان بالبرهان و لم يَكُنْ مُجمَعاً عليه.^۱

ببینید، در اینجا علم قائل را شرط برای ثبوت کفر
می داند؛ اگرچه مجمع علیه نباشد، یعنی اگرچه
ضروری نباشد.

۱. مجمع الفائدة، ج ۳، ص ۱۹۹.

انکار ضروری در تعابیر فقهاء مثبت ارتداد و

کفر

این نکته بسیار مهمی است که انکار ضروری در تعابیر فقهاء مثبت ارتداد و کفر است! ولی ایشان در اینجا دارد که «**كَمَا أَنَّ أَكْثَرَهُ**» بسیاری از آقایان قائل به مطلب شده‌اند که «**تُبَيَّنَ عِنْدَهُ**» یعنی **عِنْدَ الْقَائِلِ** **تُبَيَّنَ يَقِيناً أَنَّهُ مِنَ الدِّينِ**. بنابراین راجع به مسئله‌ای که ضروری نباشد ولی **عِنْدَ الْقَائِلِ يَقِيناً هَذِهِ الْمَسْئَلَةُ مِنَ الدِّينِ وَ مَعَ هَذَا أَنْكَرَهَا**، این ما را به این نتیجه می‌رساند که انکار مسئله، موجب انکار شریعت و انکار دین باشد. این نکته در اینجا مهم است! حالا **سَوَاءٌ كَانَ هَذِهِ الْمَسْئَلَةُ مِنَ الضَّرُورِيَّاتِ أَوْ لَمْ يَكُنْ مِنَ الضَّرُورِيَّاتِ**؛ به عبارت دیگر مسئله‌ای که در اینجا مطرح است، برگشت مسئله انکار به التزام جوانحی و التزام قلبی قائل نسبت به ثبوت مسئله یا عدم مسئله است و این مهم است! حالا اینکه مسئله در خارج چیست شاید او نفهمد.

من باب مثال اگر فردی حتی ضروری بودن صلاة را هم نداند، در عین حال انکار کند، نمی‌گویند که او [مرتد شده است] یا اینکه فرض کنید این شبهاتی که

الآن وجود دارند مثل ذبیحه در یوم الأضحی با اینکه از ضروری دین است و لا شک در اینکه **بالزمن السابق إلى زماننا هذا عند عامة المسلمين و عامة الفقهاء يكون هذه المسئلة مجمع عليها و مع هذا** می بینیم که بعضی ها قبول ندارند و می گویند: «معنا ندارد که اذحیه همین طور بلافایده در اینجا انجام شود بدون اینکه از لحم آن استفاده شود!» ما نمی توانیم این انکار را حمل بر انکار ضروری دین و انکار دین کنیم. به عبارت دیگر تعبیری را که قبلاً عرض شد که انکار ضروری مستلزم انکار دین باشد، این استلزام را باید احراز کرد و اگر این استلزام احراز نشود این انکار هم مثبت کفر نخواهد بود. لذا در مجمع البرهان این مطلب را با این عنوان مطرح می کند:

و الظاهر أنَّ المراد بالضروري الذي يكفرُ منكُره: الذي ثبتَ عنده يقيناً كونه من الدين ولو كان بالبرهان و لم يكن مُجمَعاً عليه إذ الظاهرُ أنَّ دليلَ كُفره هو إنكارُ الشريعة و إنكارُ صدقِ النبي صلى الله عليه و آله و سلم مثلاً في ذلك الأمر مع ثبوته يقيناً عنده، فليسَ أنَّ كُلَّ مَنْ يُنكرُ مُجمَعاً عليه، يكفرُ.^١

پس ضروری عند القائل و عند المنکر مطرح است، نه ضروری عند الناس و **عند عامة المسلمين؛** این بسیار مطلب مهمی است!

١. مجمع الفائدة، ج ٣، ص ١٩٩.

تلمیذ: مثل تجری می شود.

استاد: بله، احسنت!

پس ایشان این مطلب را در اینجا بسیار خوب

بیان کرده اند و بسیار کلام و عبارت متینی است. «ولو

بالبرهان»؛ یعنی ولو اینکه این ضروری، بالبرهان

باشد یعنی این یقین و علم از مسائل نظری و برهانی

و اعتقادی باشد، نه از مسائل فقهی که با غیر نظر با

روایات و... استدلال می شود و بیان می شود. «و لم

يَكُنْ مُجْمَعاً عَلَيْهِ» اگرچه مجمع علیه هم نباشد. «و

لم يَكُنْ مُجْمَعاً عَلَيْهِ، إِذِ الظَّاهِرُ أَنَّ دَلِيلَ كَفْرِ هُوَ

إِنْكَارُ الشَّرِيعَةِ وَ إِنْكَارُ صَدَقِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

و آلِهِ وَ سَلَّمَ» ظاهر این است که به واسطه انکار

ضروری، انکار شریعت پیدا شود، یعنی انکار این

مسئله، مستلزم انکار شریعت باشد؛ والا اگر انکار

مسئله ای مستلزم انکار شریعت نباشد، من باب مثال

شخصی بگوید: «من نمی توانم این مسئله را از اسلام

بدانم» یعنی عقل و فکر و ادراک من نمی تواند این

مسئله را از اسلام بداند، - انکار اسلام نمی کند،

پیغمبر را هم قبول دارد و صلاة اللیل را هم از ما بهتر

می خواند، و از ما هم بیشتر تعبّد به مستحبات و آداب

دارد، اعتقادش به رسالت، نبوت، ولایت و وصایت حتی از ما بهتر است ولی درعین حال عقل و فهم او می گوید که نمی توانم این مسئله را از اسلام بدانم - این شخص انکار اسلام نکرده است.

تلمیذ: این مسئله خیلی مشکل می شود چون ما کاشف نداریم برای اینکه آیا واقعاً قصدش، قصد انکار است یا... ؟

استاد: بله، لذا عرض خواهیم کرد که باید اختبار شود و امتحان شود. فعلاً در مقام ثبوت صحبت می کنیم نه اثبات ارتداد. اثبات ارتداد، مربوط به محکمه است. در مقام ثبوت ارتداد صحبت می کنیم که بتوانیم قبل از رجوع به محکمه، حکم به کفر این شخص **فی نفس الأمر و فی عالم الواقع** کنیم. این ثبوت ارتداد به چه مسئله و مطلبی حاصل می شود؟ آیا صرفاً با انکار یک مسئله ولو اینکه این مسئله ضروری باشد، ارتداد ثابت است یا نه؟ چه بسا اینکه واقعاً این فرد فی نفسه اعتقاد به این ندارد، اعتقاد به اسلام دارد، اعتقاد به پیغمبر دارد اما می گوید: **لَعَلَّ** **فی طول الزمان، من زمن النبی إلى زماننا هذا،** این مسئله **تبدلت و تغیرت و الآن** بآیدینا **لیس** ما

أنزل الله، ممکن است معتقد به این باشد، این چه
تقصیری دارد؟! خود ما هم همین طور، لعلّ اینکه در
بسیاری از مسائل معتقد به این باشیم که بسیاری از
این مسائل [به صورت دیگری است.] این همه فقهاء
در مسائل مجمعٌ علیها نقاش کرده‌اند؛ به خصوص در
مسائل مجمعٌ علیها بعد از زمان شیخ طوسی
- رحمة الله علیه - که می‌گویند: «مرجع اکثر یا تمام
مسائل مجمعٌ علیها و فتاویٰ مجمعٌ علیها فتاویٰ شیخ
طوسی است.»

تلقى شدن احکام و فتاویٰ شیخ طوسی

به عنوان یک اصول مفروض و مفروعٌ عنها

چون به جهت عظمت مقام علمی او، شاگردان و
تلامذه او جرئت تجری بر شیخ را نداشته‌اند لذا
احکام و فتاویٰ شیخ طوسی به عنوان یک اصول
مفروض و مفروعٌ عنها تلقی می‌شد و اجماعاتی که
بعد از شیخ طوسی ادعا شده‌اند، در واقع فتاویٰ شیخ
طوسی هستند که اینها به عنوان اجماع ذکر کرده‌اند.
لذا اگر شخصی بر خلاف اجماع حرفی بزند مثلاً
بگوید که شیخ طوسی بی‌جهت این فتوا را داده

است، به او نمی‌گویند که انکار ضروری از ضروریات را کرده‌ای.

کلام مرحوم آقای بروجردی دربارهٔ مانع نشدن

عظمت و بزرگواری علماء از تأمل در کلام

آنها

مرحوم آقای بروجردی - رحمة الله علیه - بارها می‌فرمودند: «عظمت و بزرگواری علماء مانع از تأمل و تفکر و مطالعة طلاب نشود!» حالا علماء بزرگوار هستند، عظمت دارند، داشته باشند، ممکن است اشتباه فهمیده باشند، این که مسئله‌ای نیست! مطلبی در اینجا نیست!

حالا إن شاء الله در جلسهٔ آینده از کتاب مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - هم شواهدی را ذکر می‌کنم که حتی بعضی از بزرگان از آقایان فتوا به کفر ملاصدرا - رحمة الله علیه - داده‌اند! حاج میرزا حسین نوری فتوا به کفر ملاصدرا داده است!^۱ به خاطر تعبیری که ایشان از یک روایت مهم یا از یک آیه قرآن کرده است، با اینکه بنا بر فهم او (ملاصدرا)

^۱ . مصدر در حال بررسی .

و آنچه که ما هم می‌فهمیم، بسیار مطلب صحیح و درستی است! حالا چون این آقا (میرزا حسین نوری) اشتباه فهمیده است و فتوا به کفر ملاحظه را داده است، آیا دلیل بر این است که بقیه هم متابعت کنند؟!

لذا می‌بینیم که برگشت بسیاری از این فتاویٰ مجمع‌علیها به این است که یا اصلاً اجماعی نیست و خود فقیه گفته است که اجماعی است و مجمع‌علیها است، چون چند نفر را در بلد خودش و در مدینه خودش و این طرف و آن طرف پیدا کرده است که آنها هم همین فتوا را می‌دهند.

اشکال به کتاب خلاف شیخ طوسی نسبت به

نقل قول اجماع الأمة

به قول شیخ طوسی - رحمة الله علیه - در خلاف، در هر مسئله‌ای می‌گوید: «به اجماع الأمة است!»^۱ اجماع الأمة چیست؟! شما اصلاً پایت را از این شهر بیرون گذاشته‌ای که می‌گویی اجماع الأمة؟! یک کتابخانه داشته‌ای که چندتا کتاب در آن بوده است،

^۱. الخلاف، ج ۵، ص ۱۱۶ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۹۱ (به عنوان نمونه).

فوراً حکم به اجماع الأمة کرده‌ای یا هر جا که نفهمیدی این‌طور گفته‌ای! حالا ما بیش از این جسارت نمی‌کنیم! فتوای خودت را فتوای اجماع الأمة گرفته‌ای! شما این خلاف را از اول تا آخر باز کنید، می‌بینید که فرمود: «این مسئله این است به اجماع الأمة»! اجماع الأمة کجا است؟! وقتی که آدم دقت می‌کند، متوجه می‌شود که مطلب به این کیفیت هم نیست.

تلمیذ: پس در این صورت این ضروریات هم خیلی محدود می‌شوند!

غلط بودن بحث از ضروریات در باب ارتداد

استاد: لذا اصلاً بحث از ضروریات کردن در باب ارتداد غلط است! یعنی یکی از نکاتی که در این بحث داریم این است که ما در بحث ارتداد بگوییم: «انکار ضروری».

اشکال به تعابیر فقهاء در باب ارتداد

آن مطلبی را که می‌خواستم بعداً خدمتتان عرض کنم حالا عرض می‌کنم و آن این است که بسیاری از تعابیری که فقهاء در باب ارتداد کرده‌اند، مضمون روایت نیستند؛ چون من باب مثال روایت گفته است:

کسی که در ولایت قائل به الوهیت شود، مرتد است یا اینکه کسی که صلاة را انکار کند مرتد است یا کسی که حرامی را حلال کند و امثال ذلک مرتد است. ما در روایت نداریم که کسی که ضروری از ضروریات دین را انکار کند مرتد است.

تلمیذ: ضروریات دین که حدّ اقلش است.

استاد: حالا جهتش را عرض می‌کنم.

من باب مثال در مکاتبه عبدالرحیم القصیر در باب

ایمان و کفر کافی می‌فرماید:

**«لَا يُخْرِجُهُ إِلَى الْكُفْرِ إِلَّا الْجُحُودُ وَ
الْإِسْتِحْلَالُ»**^۱، مسئله جحد کردن و انکار کردن «و

۱. الکافی، ج ۲، کتاب الإیمان و الکفر، باب آخر منه و فيه أن الإسلام قبل الإیمان، ص ۲۷، ح ۱:

«عن عبدالرحیم القصیر قال: کتبت مع

عبدالملک بن أعین إلى أبي عبدالله عليه السلام أسأله عن الإیمان ما هو؟ فکتب إلى مع عبد الملک بن أعین: **«سألت رَحِمَكَ اللهُ عن الإیمان و الإیمان هو**

الإقرار باللسان و عقد في القلب و عمل بالأركان و الإیمان بعضه من بعض و هو دار و كذلك الإسلام دار و الكفر دار فقد يكون العبد مسلماً قبل أن يكون مؤمناً و لا يكون مؤمناً حتى يكون مسلماً فالإسلام قبل الإیمان و هو يشارك الإیمان

الإِسْتِحْلَالُ»، حرامی را حلال کردن است. آیا

التفات می فرمایید؟! می فرماید: «**فَبِمَا تَسْتَخْلُونَ**

دَمِي». «تَسْتَخْلُونَ» نه این است که دَم من حلال

است. اگر حلالی را حلال بگویند، نمی گویند:

«استحلَّ».

معنای استحلّ در روایت

«استحلَّ» یعنی حرام واقعی و شخص در مقام

عناد و انکار، حرام را حلال می کند، این را می گویند:

«استحلال». یا اینکه اگر شخصی مسئله‌ای را انکار

کرد، نمی گویند: «**جحد**»، بلکه مثلاً می گویند: «**أخْبَرَ**

به هذا الكلام»، من باب مثال زید آمده است ولی این

فَإِذَا أَتَى الْعَبْدُ كَبِيرَةً مِنْ كِبَائِرِ الْمَعَاصِي أَوْ صَغِيرَةً
مِنْ صَغَائِرِ الْمَعَاصِي الَّتِي نَهَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْهَا
كَانَ خَارِجاً مِنَ الْإِيمَانِ سَاقِطاً عَنْهُ إِسْمُ الْإِيمَانِ وَ
ثَابِتاً عَلَيْهِ إِسْمُ الْإِسْلَامِ فَإِنْ تَابَ وَاسْتَغْفَرَ عَادَ إِلَى
دَارِ الْإِيمَانِ وَ لَا يَخْرِجُهُ إِلَى الْكُفْرِ إِلَّا الْجُحُودُ وَ
الِإِسْتِحْلَالُ أَنْ يَقُولَ لِلْحَلَالِ هَذَا حَرَامٌ وَ لِلْحَرَامِ هَذَا
حَلَالٌ وَ دَانَ بِذَلِكَ فَعِنْدَهَا يَكُونُ خَارِجاً مِنَ الْإِسْلَامِ
وَ الْإِيمَانِ دَاخِلاً فِي الْكُفْرِ وَ كَانَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ دَخَلَ
الْحَرَمَ ثُمَّ دَخَلَ الْكَعْبَةَ وَ أَحْدَثَ فِي الْكَعْبَةِ حَدَثاً
فَأَخْرَجَ عَنِ الْكَعْبَةِ وَ عَنِ الْحَرَمِ فَضُرِبَتْ عُنُقُهُ وَ
صَارَ إِلَى النَّارِ.»

شخص معتقد است که زید نیامده است، این را نمی‌گویند: «جَدَّ مجیء زید»، «جَدَّ» در آنجایی است که در مقام عناد باشد. یا اینکه مثلاً می‌گویند: «أَخْبَرَ به عَدَمُ مجیء» یا «لَمْ يَعْلَمْ بِمَجِئِ أَوْ أَخْبَرَ».

اگر شخصی دارای ذهن صاف و پاک باشد و در مقام انکار نباشد به او جَدَّ نمی‌گویند.

تلمیذ: در مقام استکبار است دیگر؟!

استاد: استکبار و عناد است.

تلمیذ: شاید انکار هم همین معنا را بدهد.

فرق جَدَّ با انکار

استاد: «أَنْكَرَ» با «جَدَّ» فرق می‌کند، «أَنْكَرَهُ»

یعنی «عَاتَبَهُ» یا «رَدَّ عَلَيْهِ» مثلاً شخصی می‌گوید:

زید آمد، می‌گویند: «أَنْكَرَ عَلَيْهِ»، «رَدَّ عَلَيْهِ».

تلمیذ: این در صورتی است که علم داشته باشد

که آمد.

استاد: نه، علم نداشته باشد.

تلمیذ: اگر علم نداشته باشد که نمی‌گویند:

«انکار کرد». یعنی علم داری که آمد و حال آنکه

زورگویی می‌کنی.

استاد: در مقام استعمال صیغه انکار یک توسعه‌ای وجود دارد که جحد آن توسعه را ندارد؛ من باب مثال اگر شخصی در مجلسی یک مطلب را [از شخصی] مطرح کرد، می‌گویند: «**أَنْكَرَ عَلَيْهِ**» یعنی این مطلب صحیح نیست یعنی معتقد این شخص این است که این مطلب صحیح نیست و «**أَنْكَرَ عَلَيْهِ وَرَدَّهُ**»، این دلیل بر عناد نیست.

تلمیذ: ظاهراً اختلافش این است؟

استاد: نه، انکار را نمی‌گویند: «جحد»، جحد با انکار فرق می‌کند. جحد، مقام عناد است، انکار یعنی «**أَنْكَرَ**». می‌گویند که اگر می‌بینید شخصی عمل خلافی انجام می‌دهد، «**فَأَنْكَرُوا عَلَيْهِ**» یعنی معاتبه کنید، او را مورد خطاب قرار دهید.

تلمیذ: مقابله کردن.

استاد: مقابله کردن و امثال ذلک را «**أَنْكَرَ عَلَيْهِ**» می‌گویند. این مطلب منافات ندارد با اینکه خود شخص معتقد باشد.

جحد این است که اصلاً به‌طور کلی در مقام عناد است، مثل آنهایی که کافر هستند، ﴿الَّذِينَ ءَاتَىٰ نَهُمْ أَلْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ

أَبْنَآءَهُمْ ۖ وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ
 آلَ حَقٍّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿١﴾ ﴿الَّذِينَ ءَاتَىٰ نَهُمْ
 آلَ كِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَآءَهُمْ
 الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ و
 اصلاً کفر از اینجا می آید.

معنای کفر، کافر و مشرک

کفر به این گفته می شود که در مقام ظاهر، ابرازی
 کند که باطن او معتقد نیست. کفر یعنی پوشاندن،
 ﴿يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِظَ بِهِمُ آلَ كُفَّارٍ﴾^۱ چرا
 ﴿آلَ كُفَّارٍ﴾ می گویند؟! چون زارع به شخصی
 می گویند که تخم و بذر را در زمین زرع می کارد و
 بعد با تراب روی آن زرع را کفر می کند و روی آن
 بذر را می پوشاند. کافر به کسی گفته نمی شود که
 معتقد بر خلاف است در حالی که واقعاً اعتقادش این
 است، بلکه کافر به کسی گفته می شود که در مقام
 کفر حق است، یعنی حق را می پوشاند. ﴿يَعْرِفُونَهُ
 كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَآءَهُمْ﴾^۲، علماً و یقیناً و باطناً

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۴۶.

۲. سوره انعام (۶) آیه ۲۰.

معتقد است به اینکه این رسول، رسول الله است و این رسول **مِنْ قَبْلِ اللَّهِ** است اما کفر می کند و انکار می کند؛ او را کافر می گویند. آن کسی که واقعاً معتقد به این است که برای خدا شریکی هست، عبادت او ثاب می کند، او را مشرک می گویند، اما کافر به کسی می گویند که در مقام عناد است و می خواهد کفر کند و روی حق را بپوشاند. اگر هم در جایی به او مشرک گفتند بالعنایه است، چون به او کافر می گویند.

بناءً علیٰ هذا اصلاً مسئله ما در باب ارتداد صورت دیگری پیدا می کند؛ یعنی اصلاً کسی که در مقام عناد نیست و انکار حکمی از احکام می کند ولو ضروری، اصلاً ثبوتاً هم کافر نیست، ثبوتاً هم مرتد نیست، بلکه معتقدش این است طبق ادله به این مطلب رسیده است که این مسئله وجود ندارد، مثلاً طبق ادله به این رسیده است که **مُتَنَجِّسٌ**، **مُنَجِّسٌ** نخواهد بود ولو اینکه تا به حال همه این را ضروری می شمارند، یا مثلاً طبق ادله به این رسیده است که **عَصِيرٌ مَّتَّخَذٌ مِنَ النَّبِیِّ** نجس نیست در حالی که خیلی از فقهاء [قائل به نجس بودن آن هستند].

تلمیذ: حالا استلزام قصدی هم نباشد استلزام

عرفی که هست!

استاد: چرا استلزام عرفی باشد؟!

تلمیذ: بالأخره در عرف می‌گویند که این آقا
خلاف ضرورت عمل می‌کند.

استاد: خلاف ضرورت عمل کند! شما خلاف
ضرورت را استنباط کردید، ما هم از احکام استنباط
کردیم، ما که خواب ندیده‌ایم یا مثل جوجه که از
تخم بیرون نیامده‌ایم که یک‌دفعه همین‌طور فتوا
دهیم! همان‌طور که الآن این‌طور فتوا می‌دهند!

تلمیذ: الآن می‌فرمایند که این آقا کاری می‌کند که
اسلام آن را نگفته است.

استاد: نه، ایشان هم می‌گویند. می‌گویند: مطلبی
را که من الآن می‌گویم، همان استفاده‌ای را کردم که
فقهای شما تابه‌حال همین استفاده را می‌کردند. یعنی
مرجع واحد، ادله واحد، سنن واحد است، او
یک‌نحوه می‌فهمد و من یک‌نحوه می‌فهمم، این که
اشکال ندارد! صحبت در این است که انسان در مقام
انکار و عناد و امثال ذلک برآید. لذا ما از فتاوی
مخالفی که مطرح می‌شود، استقبال می‌کنیم و صرفاً

در مقام انکار برنمی‌آییم تا اینکه مسئله برای ما روشن شود که چه علتی باعث شده است. بله، یک وقت هوای نفس باعث شده است که فتوا دهند، و حتی می‌گویند که موسیقی هم که در رادیو و تلویزیون هست، دیگر موسیقی شادی نیست و خوب است که بهتر و خیلی عالی‌تر از آن را بگذارند و امثال ذلک. مشخص است که شخصی که چنین حرفی می‌زند، دیگر از ابده بدیهیات است که با ادله [مخالفت می‌کند!] کسی که این را حرام نداند پس موسیقی حرام به چه می‌گوید؟!

تلمیذ: اشکال می‌کنند و می‌گویند یک‌سری احکام مربوط به همان زمان و مکان است.

استاد: بله، حتی اگر این مسئله بر پایه دلیل و اصول موضوعه و متقنه باشد چه اشکالی دارد که شخصی چنین مطلبی را هم بگوید؟! ولی صحبت در این است که قضایا این طور نشان می‌دهند که این مطلب را در مقام جحد می‌گویند. این مسئله است که تمام مطلب ما بر این اساس دور می‌زند.

تلمیذ: اگر ظهورش کفرآمیز باشد ولی واقعاً باطنش کفرآمیز نباشد، آیا او دیگر محکوم نیست؟

استاد: نه خیر.

تلمیذ: ظهورش کفرآمیز است، درحالی که دیدن آقایان این نبوده است. من باب مثال مرحوم حلاج خودش اعتراف می‌کند که حکم من اعدام است چون من چیزی را افشاء کردم که [نباید افشاء می‌شد]، درحالی که باطنش آن نبوده است و نظرش آن نبوده است ولی ظهورش کفرآمیز بوده است و خودش هم تأیید می‌کرد که باید طبق شریعت اعدام شوم و کشته شوم.

استاد: بله، اینکه می‌گوید: «طبق شریعت باید اعدام شوم»، صحبت در این است که این شریعت را چه کسی تعیین می‌کند؟ یک وقت این شریعت به دست شما است و شما برای محکمه حلاج قاضی هستید، در این صورت می‌توانید بگویید که نه، ظاهر کلام او هم کشف همان مطلب باطنی را می‌کند ولو اینکه خیلی‌ها متوجه آن نشوند. لذا شما کاری که نسبت به او می‌کنید این است که اعدامش نمی‌کنید، در جایی حبسش می‌کنید یا می‌گویید که این حرف را مطرح نکن، انسان داعی‌ای برای مطرح کردن

ندارد. به قول معروف، کذب حرام است ولی صدق که واجب نیست! حالا شما مسئله‌ای را مطرح کنید که عده‌ای گمراه شوند. یعنی بحث در ارتداد نیست ولی بحث در این است که بر نفس همین عمل هم مسائلی مترتب است. من باب‌مثال شما بخواهید اسرار مملکتی را فاش کنید، اسرار صدق است ولی فاش کردن اسرار موجب می‌شود که شما این را در دست دشمن قرار دهید، و حتی چه‌بسا ممکن است که افشاء اسرار یک مملکت از نظر قانونی حکم اعدام داشته باشد، به‌خاطر اینکه مصالح کلی مملکت به‌خطر می‌افتد، مفسد مهم بر طرح این مطلب بار می‌شود و اینها همه صحیح هستند و کسی نمی‌تواند انکار کند! با [وجود] اینکه مطلب حقی است و دروغ و خلاف نیست و این شخص مسئله حق و صدقی را افشاء کرده است اما صدق یک مسئله دلیل بر صحت افشاء نیست. من باب‌مثال ممکن است شما در منزل هم خیلی کارها را کنید، آیا فردا اعلام می‌کنید که من دیشب چه کار کرده‌ام و خصوصیاتش را هم شرح می‌دهید؟! عقالا شما را در چنین قضایایی مدح نمی‌کنند.

تلمیذ: اعدامش از باب افشاء نیست، از باب این است که کفر است.

استاد: صحبت در این است که به این کفر نمی‌گویند، چون کفر ناشی از این می‌شود که یا اعتقاد خلاف توحید باشد یا اینکه اعتقاد خلاف توحید نباشد ولی کلام خلاف توحید باشد. حالا وقتی که اعتقاد توحیدی است، کلام هم منطبق بر آن اعتقاد است پس عین توحید است، چرا او را اعدام می‌کنند؟! به خاطر کفر بودن نیست بلکه به خاطر افساد است، چون بیان این مسئله موجب فساد است، موجب اختلاف است، موجب تشویش اذهان است، به خاطر این مسئله او را اعدام می‌کنند و اشکال ندارد. این طور نیست که شما هر کاری که می‌خواهید انجام دهید و موجب تشویش اذهان شوید، همان طور که ما در خیلی از مسائل و قوانین هم ممکن است که این کار را انجام دهیم.

تلمیذ: بحث مشکل شد! این بحث افسادی را که فرمودید، ما هم مسائلی را برای مردم می‌گوییم و بالأخره اغتشاش فکری - لاقلّش را ما می‌گوییم -

ایجاد می کند.

استاد: یک نوع اغتشاش فکری است که اصل اعتقاد را از بین می برد اما یک نوع اغتشاش فکری است که مقدمه برای تصحیح است، این چه اشکالی دارد؟! من باب مثال تابه حال می دانستند که ماهی اوزون برون حرام است، حالا شما می گوید که الآن ثابت شده است که ماهی اوزون برون فلس دارد و خوردنش اشکال ندارد، این مسئله یک اغتشاش فکری به وجود می آورد ولی اشکال ندارد، با این اغتشاش فکری که دین از بین نمی رود. اغتشاش فکری به این می گویند که [در خصوص] یک نفر عامی ساده یا افراد جاهل که براساس معتقدات خودشان خدا و پیغمبر و دین و قرآن را طوری چیده اند، شما از اول با مطرح کردن قضیه وحدت وجود موجب می شوید که او اصلاً نفهمد که چطور شد، دیگر نه خدا را دارد نه پیغمبر و نه چیزهای دیگر، بنابراین بین عمر و امیرالمؤمنین هیچ تفاوتی نمی گذارد! به طور کلی این کار از بین بردن دین مردم است و چه بسا این اغتشاش موجب اعدام هم است و این مسئله خیلی مهمی است! حالا ما اعدام و غیر

اعدامش را می‌گوییم که آیا هست یا نیست ولی صحبت در چیز دیگری است.

در هر صورت باید با مردم [به اندازه عقلشان

صحبت کرد.] **«نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ**

النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ»^۱، این مسئله بسیار مهمی

است! آن وقت حلاج و امثال حلاج از این قاعده

تخطی کرده‌اند، لذا این مشکلات هم برای آنها

به وجود آمد! آن قاضی طبق شرع می‌گوید که الآن

حکمش مطابق با اعدام است چون کفر گفته است

– حالا باطنش هر چه باشد – اما مثلاً اگر همین حلاج

را به دست ما می‌دادند، وقتی که این حرف را می‌زد،

ما به حلاج می‌گفتیم که آقا جان ما قبول داریم، اعتقاد

و کلامت صحیح است اما این کلام شما مفسد است،

زبان را ببند، اگر زبان را نبندی حبست می‌کنیم تا

موقعی که بمیری! در چهار دیواری حبش

می‌کردیم تا بمیرد اما اعدامش نمی‌کردیم.

لزوم رعایت حکم ظاهر با حکم باطن در این

^۱. الکافی، ج ۱، کتاب العقل و الجهل، ص ۲۳، ح ۱۵.

اگر هم یک وقت کار به اعدام می‌رسید یعنی چاره‌ای نبود، این کار را هم انجام می‌دادیم، به جهت اینکه باید حکم ظاهر با حکم باطن در این عالم رعایت شود، نباید بین باطن و ظاهر خلط شود. ما چه می‌دانیم؟! بله، اگر قرار بر این باشد که او نتواند زبانش را ببندد و در حالی است که در آن حال نمی‌تواند خودش را کنترل کند و نمی‌تواند خودش را ضبط و حفظ کند، خدا حکم به قتلش می‌دهد، چه اشکال دارد که خدا هم این حال را به او داده است و هم گفته است که او را بکشید؟! مثل اینکه خدا عقب را داده است و گفته است که او را بکشید یا حیّه و افعی را داده است و به افراد گفته است که او را بکشید یا برغوث^۱ را داده است و گفته است که او را بکشید. یعنی دو جهت باید به جای خود محفوظ باشند؛ جهت تکوین به جای خود و جهت تشریع هم به جای خود. اینکه حالا این مطلب صحیح است پس این اقدام نباید انجام شود، نه خیر! این مطلب غلط

۱. لغت نامه دهخدا: «کیک، کک»

است!

حالا عبارتی که ایشان در مجمع البرهان دارند

عبارت بسیار متقنی است! می‌فرمایند:

إِذَا ظَاهَرَ أَنَّ دَلِيلَ كُفْرِهِ هُوَ إِنْكَارُ الشَّرِيعَةِ وَ إِنْكَارُ صَدَقِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مَثَلًا فِي ذَلِكَ الْأَمْرِ مَعَ ثُبُوتِهِ يَقِينًا عِنْدَهُ، فَلَيْسَ أَنَّ كُلَّ مَنْ يَنْكَرُ مُجْمَعًا عَلَيْهِ، يَكْفُر.^۱

این مسئله یقیناً برای او ثابت باشد. این‌طور

نیست که هر کسی یک مجمع^۲ علیه را انکار کند کافر

است! خود بنده اصلاً هیچ اجماعی را قبول ندارم،

این فتاوی اجماعی که از زمان شیخ طوسی به بعد

هست، هیچ‌کدام را قبول ندارم! قبول ندارم، یعنی

اجماع را قبول ندارم! این‌طور نیست که فتوا را قبول

نداشته باشم! ممکن است که فتوا صحیح باشد.

یک‌وقت مسئله ضروری دین است و یک‌وقت هم

مسئله مجمع^۲ علیه است. در مجمع^۲ علیه یک مورد هم

نداریم - اگر داریم، شما بیاورید - که در یک مسئله

فقهاء اجماع کرده باشند و مخالف نداشته باشند. و

اگر هم باشد، همه ضروری دین است مثل وجوب

صوم، وجوب صلاة فجر یا وجوب حج که همه اینها

جزء ضروریات هستند، اما مسائل اجماعی که ثبوت

۱. مجمع الفائدة، ج ۳، ص ۱۹۹.

آنها به واسطهٔ اجماعِ فقهاء ثابت شود، ما یک اجماع نداریم!

حصول علم، مدارِ ثبوت کفر

فإنَّ المدارَّ على حصولِ العلمِ و الإنكارِ و عدمه، إلَّا أنَّه لما كانَ حصولُهُ في الضروريِّ معلومًا غالبًا جَعَلَ ذلكَ مدارًّا و حكموا به.^۱

مدار این است، مدارِ ثبوت کفر، بر حصول علم است. شخص منکر باید عالم باشد بر اینکه این اجماعی است، یعنی ضروری دین است یا ضروری دین نیست. «إلَّا أنَّه لما كانَ حصولُهُ في الضروريِّ معلومًا غالبًا جَعَلَ ذلكَ مدارًّا و حكموا به» از آنجایی که غالباً این مجمعٌ علیه ضروری است لذا در تعبیر از کفر، انکار ضروری را لحاظ کرده‌اند و گفته‌اند که ثبوت کفر به واسطهٔ انکار ضروری محقق می‌شود؛ والاّ ممکن است که ضروری باشد و شخص عالم نباشد. اگر این طور باشد، در این صورت منافات ندارد.

تلمیذ: حالا می‌شود بگوییم که ضروری برای

همین شخص – کسی که منکر است – هم باشد.

استاد: نه، اینکه ضروری گفته‌اند، برای شخص

^۱. همان.

نیاورده‌اند بلکه ضروری نوعی و عرفی را مثال زده‌اند.

تلمیذ: پس دایره مسئله ارتداد که فرمودید، به دامنه کفر هم خواهد رسید که اگر در کفر عناد نباشد، کفر ثابت نیست.

استاد: بله، ثابت نیست.

تلمیذ: پس آیا بیشتر کشورهای کفر مستضعف هستند؟

استاد: بله، إن شاء الله همه اینها را عرض می‌کنیم.

البته این‌طور نیست که همه را مسلمان کنیم ولی خلاصه قدری قائل به توسعه می‌شویم. آن مقداری که به درد شما بخورد، شاید مقداری برای شما توسعه دهیم!

تلمیذ: این بحث دارالحرب و دارالکفر و نزاع با آنها، یکی یکی خودبه‌خود تحت تأثیر این فرمایش شما قرار می‌گیرند.

استاد: بله، همه اینها هستند. من قبلاً این بحث‌ها

را انجام داده‌ام ولی متأسفانه نوشته‌هایش را نداشته‌ام.

تلمیذ: آیا مشهد فرموده‌اید؟

استاد: بله، من همین مباحث دارالحرب و حتی همین جنگ ایران و عراق را که چه احکامی بر آن مترتب است. در حرب بین ایران و عراق، آیا حکم حربی بر آنها صادق است یا مسلمان هستند یا باید قائل به تفریق شویم.

تلمیذ: قضیه جنگ جَمَل هم همین است؟

استاد: بله، جنگ جمل، جنگ صفین

تلمیذ: حکم کردند که غنائمشان را بگیرند اما ...

استاد: تعقیبشان نکنید و به اسارت نگیرید.

خیلی مسئله مهمی است اما کلّ مقداری که مثلاً

صاحب جواهر درباره ارتداد بحث کرده است، سه

یا چهار صفحه است. سه صفحه یا چهار صفحه در

بحث طهارت بحث کرده است، دو یا سه یا چهار

صفحه هم در بحث ارتداد و دیات و قصاص بحث

کرده است، همین! درحالی که خیلی مفصل است!

من خیال می‌کنم که مثلاً باید به اندازه یک‌سوم یا

نصف این کتاب صحبت شود!

تلمیذ: مرحوم شیخ حسین حلی هم بحث

کرده‌اند، آیا ملاحظه فرموده‌اید؟

استاد: نه.

تلمیذ: در همین شرح عروۃ بحث کرده‌اند.

مهم‌ترین منابع من در کلّ این مباحث، مطالبی بوده است که از مرحوم آقا - رضوان الله تعالیٰ علیه - شنیده و استفاده کرده‌ام. آنها خط فکری ما را تصحیح می‌کنند؛ البته با استفاده از سایر منابع، مثلاً در همین جا مسائل خیلی مهمی هستند.

خلاصه صحبت من در این جلسه این بود: علت اینکه ما تعبیر مختلفی از فقهاء راجع به مسئله ارتداد، انکار ضروری، علم و امثال ذلک می‌بینیم، این‌طور نیست که اینها متن روایت یا مضمون روایات باشند بلکه تمام اینها توضیح و بیانی هستند که خود اینها از مجموعه روایات استفاده کرده‌اند. یعنی تعبیری که فقهاء آورده‌اند، من باب مثال شخصی گفته است که علم شرط در ثبوت ارتداد و کفر است یا شخصی گفته است که صرفاً انکار ضروری شرط است ولو اینکه عالم نباشد و صرف نشأت در دارالاسلام برای حکم به کفر کفایت می‌کند یا اینکه شخصی گفته است که باید

مجمع^ع علیه باشد، شخصی گفته است ولو مجمع^ع علیه نباشد، ولو عندالمنکر یقینی باشد، یا شخصی مثل مرحوم صاحب جواهر - که کلامشان بسیار متین است - گفته است که اگر احتمال شبهه در او برود که به واسطه شبهه‌ای اعتقاد به خلاف پیدا کرده است، در این صورت ثبوت کفر برای او نمی‌شود. تمام اینها محتوای ذهنی خود را نسبت به ثبوت ارتداد و کفر بیان کرده‌اند، نه اینکه مضمون روایات و احادیث و امثال ذلک باشد.

اینها دیده‌اند که روایات در جاهای مختلف و ادله در مواقف مختلفی آمده‌اند، من باب مثال در یک جا دیده‌اند که به حضرت گفته‌اند که دو نفر در مسجد کوفه «يُصَلُونَ إِلَى الْوُثْنِ»، حضرت قبول نکردند و مثلاً یک شخص را فرستادند که تحقیق کند، تحقیق کرد و گفت: «بله صحیح است» مثلاً گفت: «أَنَا رَأَيْتُهُمَا يُصَلِّيَانِ إِلَى الصَّنَمِ» بعد حضرت آن دو نفر را صدا زدند، وقتی که آمدند «أَنْكَرَ عَلَيْهِمَا وَ فَلَمْ يَقْبَلَا فَأَمَرَ بِقَتْلِهِمَا» در اینجا دیگر نداریم که حضرت آنها را توبه دادند یا با آنها صحبت کردند و امثال ذلک بلکه حضرت فرمودند که دست بردارید! آنها دست

برداشتند و بعد حکم به قتل کردند.^۱ در اینجا یک شبهه پیش می‌آید که شاید واقعاً برای آنها از نظر اعتقادی مشکلی پیدا شده است، چرا حضرت بدون ارجاع به توبه و بدون صحبت، حکم به قتل کردند؟! لذا از اینجا استفاده کرده‌اند که صرفاً اگر شخصی تظاهر به کفر کرد «**تَابَا وَالْأَقْتُلَ**» مثلاً «**اسْتَثَوْبَهُ وَالْأَقْتُلَ**»، دیگر نمی‌دانند در اینجا آن کاری که او کرده است، موقعیتی که او در این موقعیت آن کار را انجام داده است این بود که درمقابل او امام بود یعنی امام درقبال چنین شخصی قرار گرفته است و نیت او را می‌داند و می‌خواند و حکم به قتل کرده است. فقهاء از این مطلب غفلت کرده‌اند! آن وقت با توجه به اینکه روایات در جهات مختلفی هستند، ما می‌بینیم که فتاوی مختلف داده‌اند ولی این فتاوا مضمون روایات نیستند، بلکه اینها محتوای ذهنی خود اینها

^۱ . وسائل الشیعة، ج ۱۸، ابواب الإرتداد، باب ۹، ص ۵۵۶، ح ۱:

«عن الفضیل بن یسار عن أبی عبد الله علیه السلام أن رجلین من المسلمین کانا بالكوفة فأتی رجلٌ أمیر المؤمنین علیه السلام فشهد أنه رآهما یصلیان للصنم فقال له: **وِیْحَکَ لَعَلَّهٗ بَعْضُ مَنْ تَشَبَّهَ عَلَیْکَ**. فأرسل رجلًا فنظرَ إلیهما و هما یصلیان إلی الصنم فأتی بهما فقال لهما: **ارجعا** فأبیا فحدَّ لهما فی الأرض حدًّا فأجَّجَ ناراً فطرَحَهما فیه.»

است که از روایات استفاده کرده‌اند و در بعضی از موارد صحیح استفاده کرده‌اند و در بعضی موارد دچار اشتباه و خلط شده‌اند.

این است که مسئله ارتداد به عنوان مسئله عویصه‌ای مطرح بوده است و ما این همه اختلاف و انظار مختلفی در اینجا می‌بینیم و البته مسئله بسیار مهمی است! مسئله امروز است، مسئله یوم است، مسئله عصر است!

تلمیذ: مسئله سیاسی هم است.

استاد: مسئله سیاسی است. بسیار مسئله مهمی است و یکی از اشکالات مهمی که بر اسلام می‌کند همین قضیه است، و به عنوان حریت در فکر، الآن این مسئله مطرح است که اگر اسلام قائل به حریت در فکر، رأی، تأمل و تفکر است پس این با مسئله ارتداد منافات دارد! اگر هم اسلام مخالف حریت است بنابراین اصلاً دیگر «و عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَام»، دیگر چطور باید مطرح شود؟! همه اینها به خاطر این است که تا به حال مسئله ارتداد آن طور که باید و شاید در فقه مورد بحث قرار نگرفته است.

تلمیذ: جهودها می‌گویند که اسلام تیغ شمشیر

است.

استاد: بله.

تلمیذ: یعنی شما اگر برداشت صحیح کنید ...

استاد: شما هم برداشت صحیح کن، ما قبول

داریم.

تلمیذ: درس خوانده باشی، زحمت کشیده

باشی.

استاد: شما هم درس خوانده باشید، طبق ادله

فلان و... بیایید، اصول بلد باشید، فقه بلد باشید،

روایات بلد باشید، مبانی در امامت و نبوت و توحید

مُنَقَّه باشد، برداشت کن ما خودمان قبول می‌کنیم،

اشکال ندارد!

مرحوم مقدس اردبیلی، یک فقیه عادی

تلمیذ: قضیه مقدس اردبیلی چگونه بود؟ الان

آقایان خیلی به شخصیت ایشان دامن می‌زنند که

ذکور را در تصدی قضا شرط نمی‌دانستند.^۱ نظر

^۱ . مجمع الفائدة، ج ۱۲، ص ۱۵:

«و اما اشترائط الذُکُورَة [شرائط القاضي]، فَذَکَ ظاهراً فیما لم یَجْزَ لِلْمَرَأَةِ
فیه أمرٌ، واما فی غیر ذلک فلا نَعْلَمُ له دلیلاً واضحاً، نعم ذلک هو
المشهورُ. فَلَوْ کان إجماعاً، فلا بحث، والاّ فالمنع بالکلیة محلُّ بحث، إذ
لا مَحْذُورَ فی حُکْمِها بِشَهادَةِ النِّساءِ، مَعَ سَماعِ شَهادَتِھنَّ بَینَ المَرَأَتَینِ

حضرت عالی نسبت به ایشان چگونه بود؟

استاد: ایشان یک فقیه عادی بود.

تلمیذ: می‌گویند که ایشان حریت داشتند و

نسبت به افکار آزادی داشتند.

استاد: بله، ولی تمام که نیست! ایشان خیلی

انحراف هم داشتند!

تلمیذ: یعنی ایشان به این مطلب تصریح کرده

است؟!

استاد: نه، ذکر نکرده است. می‌خواست سوار خر

شود، یکی به او نامه داده بود، سوار نشد.

تلمیذ: نامه‌های آن موقع با الآن فرق می‌کرد،

نامه‌های آن موقع روی پوست بود.

استاد: نه آقا!

تلمیذ: شیخ احمد خوانساری اخیراً در بعضی از

مدرسه‌های طهران مطرح کرده‌اند که ایشان از

محتاطین خیلی خوب بوده است و باید در

احتیاط‌هایی که انجام می‌دادند به ایشان تأسی کرد

مثلاً از خیابانی که آن موقع متروکه بود عبور نمی‌کرد

تا اینکه گرد و خاک روی لباسش نشیند و

استاد: بله، ایشان خیلی احتیاط می کرد.

تلمیذ: آیا این احتیاطات وجهی دارد؟ ظاهراً

نباید به بعضی احتیاطها هم توجه کرد.

استاد: نفس فهم از شریعت دلیل نمی شود بر

اینکه استقامتی در همه موارد وجود داشته باشد؛

چون یک وقت فهم به حقیقت و متن دین می رسد،

یک وقت هم فهم به متن دین نمی رسد بلکه فقط به

ظواهر است، آن وقت احتیاط هم خودش جزء همین

ظواهر است. یعنی احتیاط هم یک عمل ظاهری

می شود. من باب مثال برای کشتن یک پشه احتیاط

می شود اما برای کشتن پسر پیغمبر نه! یا من باب مثال

خوارج شکم یک زن را پاره می کنند و بچه اش را

بیرون می آورند و می گویند که آیا بچه ات پسر است

یا دختر؟! بیرون می آوریم تا اینکه ببینیم کدام است!

یعنی این احتیاط چون یک احتیاط ظاهری است و

واقعی و حقیقی نیست، درواقع ذهن را خشک و

جامد می کند. خود شما مشاهده می کنید دیگر! من

یک وقت [صورت] برهانی این قضیه را مطرح کردم.

جایی بود که یک دکمهٔ یقه بستن را که این همه بحث می‌کردند که هر کسی باز کند محارب امام زمان علیه‌السلام می‌شود که بعضی‌ها درآورده بودند، من گفتم که بر این دکمه بستن چه مصالحی بار می‌شود و بر نبستن آن چه مفاسدی بار می‌شود؟! اگر شما آدم محتاطی بودید و می‌خواستید واقعاً به عقلتان عمل کنید، هیچ‌وقت مفاسد بر این نبستن را که یک در هزار است، درمقابل مصالح بستن نمی‌گذاشتید که حالا اگر این‌طور باشد بهتر است! یک «بهتر بودن» را می‌گیرند اما این مفاسد عجیب و غریبی را که بر این مترتب است نمی‌فهمند! یعنی ادراک این قضیه برای اینها مشکل است.

این افراد هم همین‌طور هستند. یعنی احتیاط در یک قضیه مثلاً نرفتن در خیابان که گرد به او نخورد این احتیاط است اما همین مثالی که ایشان زدند مخالفت کردن با یک جریان که دشمن چقدر نفع برد و ایشان به دیدن آقای خمینی در نجف نرفتند و رسم بر این بود که ایشان برود. وقتی که آقای مصطفی خمینی از دنیا رفت، خود آقای خمینی صاحب عزا است و کسی که وارد می‌شود باید به دیدن او برود،

به عنوان دیدن نرفتند و دشمن چقدر از این قضیه
سوء استفاده کرد و بهره برد و امثال ذلک! قضیه
چطور می شود که در چنین مسئله به این مهمی
احتیاط نمی کنید؟! لازم است که شما در اینجا
احتیاط کنید!

معلوم می شود که مسئله این طور نیست، موارد
متفاوت است، چون مدرکات فقط مدرکات سطحی
است. و چون عمق ندارد، لذا حقایق حوادث
به صورت هل واقعیه برای انسان جلوه نمی کند و
به وجود نمی آید. لذا در اینجا توجیه می کند و
می گوید که رفتن من تأیید است و بزرگ کردن است
و امثال ذلک. اینجا این طور توجیه می کند، آنجا
آن طور توجیه می کند. اینها به خاطر نرسیدن به
حقیقت قضیه است.

لذا همه این احتیاطها مسائل ظاهر هستند؛ یعنی
احتیاط از بطن، حقیقت، سرّ و نور باطن سرچشمه
نمی گیرد تا اینکه این احتیاط بتواند در سایر مسائل
هم ظهور و بروز داشته باشد، بلکه براساس تفکر
است و از مرحله ظاهر تجاوز نمی کند، فقط یک تعبّد

خشک است **ولو بَلَغَ ما بَلَغَ** یعنی ولو اینکه خیلی هم احتیاط شود. گاهی اوقات اصلاً احتیاط به وسواس می‌رسد، یعنی این احتیاط باعث یک وسواس عجیبی می‌شود که خود آن خلاف احتیاط است؛ مثلاً احتیاط می‌کند و وضویش ظهر تا عصر طول می‌کشد اما نمی‌داند که فقط عمرش تلف شده است، پدرش درآمدۀ است، وقتش تضییع شده است، به خاطر یک وضو هزاران کار حرام مرتکب می‌شود تا اینکه مثلاً لای ناخن آب برسد و... . تمام اینها احتیاط ظاهر است یعنی همه در مرحلهٔ وسواس است.

دلالت نداشتن احتیاط بر تدیّن شخص محتاط

لذا اصلاً احتیاط، دلالت بر تدیّن نمی‌کند! به هیچ وجه! احتیاط، دلالت بر نفهمی می‌کند! کجا دلالت بر تدیّن می‌کند؟! نفهمی است!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد